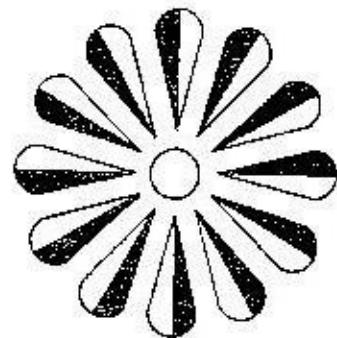


سرگردانی کمن از شاهنامه فردوسی

دهستان

گرم هفت واد



برهان

ارمغان،

۶

فرسته

هنرمند پرستاری که ارج هنر شدند



بنیاد مهر ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سرعdest گرگ ۹۷ هفت و ۱۹

بوجان

۲۵۴۵ شاهنشاهی ۱۳۵۵ بیانیه

سرگذشتی کمن از شاهنامه فردوسی

داستان

کرم هفت واد

دوستان خوب و دوستداران شاه نامه

در ره گذر زندگی با مردمی برخوردمی کنیم که، پاک دل اندو غریب بد -
اندیشان می خورند و گاه به راستی، کاردست خودشان، دیگران، و از همه
با لاتر، کشور می دهند!

از گذشته های دور، مردم باورهای گناهکون داشتند. باورهایی که گاه، به
هیچ روی، با آن دیشه هی نیک یا خرد، هم آهنگ نیست و جو در نمی آید. با این همه
پاره هی از باورها آن چنان در دل مردم پاک دل جای می گیرد که برایش جان
می دهند!

باور به ارزش "کرم هفت واد" یکی از همان باورهای است، که بسیاری از
مردم کشور ما را، در چیزی نزدیک به دوهزار سال پیش، به کشتن دادو چنگی
بزرگ برباکرد.

فردوسی این داستان شنید انجیزرا، از دهگان ادهقان آپر و جهان دیده
شنیده و در شاهنامه آورد و به آمدید آن که، دیگرا زاین گونه انگل هادر کشور ما
پدیدنیایدا که گویا آرزویی است دور و دراز!

گرم هفت واد

اکنون دختران را به کار و بار رشتن پنهان گذاریم، سری به پدری کی از دخترها
برنیم و برگردیم.

در آن شهر، شهری که فردوسی آن را "شهر خرم نهاد" می‌گوید، شهری که
مردمی پاک دل وزود بیاورد اشت، مردی زندگی می‌کرد، بنام "هفت واد" + این
مرد، هفت پسر داشت و یک دختر، از این روبود که با او "هفت واد" می‌گفتهند.
چون در آن زمان به پسر "واد" هم تغفه‌می شد،

دختر "هفت واد" از آن دخترهایی بود که خودش را با لاتروپرتر از دختران
دیگر می‌دانست. و گاه آن عمارتی شمارتی آورده ایان همه:
دختر هفت واد هم هر روز، همراه گروهی از دختران به کوه می‌آمد و سرگرم
رشتن پنهان می‌شد و کار می‌کرد.

روزی از بوزها، دخترهای خود را خود دن ناها را دست از کار کشیدند. دوک هارا
زمین گذاشتند، سفره را پهن کردند، تابا شادی و شادمانی خوارک بخورند...
یعنی هفت واد و سبی که همراه داشت و در سفره ناها را گذاشتند
آن روز، هنگامی که دختران به کوه می‌آمدند، از زیر درخت سبی گذشتند.
دختر نیک بخت هفت واد، سبی را دید که از زیر درخت کنده شده، و روی زمین
افتاباده بود. سبی را بوداشت و همراه آورده اسراها، آن را پاره کند، و با
دوستانش بخورند.

اکنون بشنویم از: آن شگفت انگیز آن سبی، و کرمی که داشت?
دختر خوب روی زیبای هفت واد، همین که سبی را با کار دیار کرد، کرمی
میان سبی دید، کرمی که ماستانها آفریدا!
دختر که زیبا و مهریان، کرم را به آرامی از میان سبی برگرفت، یا بلند
کرد و گذاشت توتی دوک دان نخ ریسی خودش.

دختران ناها را شان را با شادی دادند و کارشان را از سرگرفتند.
دختر هفت واد، از آن دختران پاک دلی بود که، باورهای شگفت انگیزی
داشتند، دختر که دوک نخ ریسی را بوداشت و گفت:
به نام خدای یگانه.

امروز بیخت کرم سبی، پنهان رامی ریسم و از شما پیش می‌افتم!

یکی بود، یکی نبود
به جز خدای خوب، مهریان و دوست داشتنی هیچ کس نبود

روزی بود و روزگاری بود.

در کشور بزرگمان ایران، در کنار دریای پارس، می‌گویند شهری بوده نام
"کجارتان".

کجارتانها، مردمی بودند کوشای پر کار و کوشند، از آن مردمی کفیاز -
شان را، با کار و کوش خودشان، برا آورده می‌کردند و نیازی بعدها نداشتند.
مردمی آرام بودند و نیک اندیش، و نیک کردار.

در این شهر، دختر بسیار بود. دخترانی که، هر گز سریار خانواده‌های بودند و با
کارهای دستی، هزینه‌ی زندگی خودشان را فراهم می‌کردند. دختران این شهر
کار گروهی را دوست داشتند از این رو:

دختران دسته دسته، هر روز بامداد، به کوهی می‌رفتند که مکنار شهر بود. و
آب و هوای خوبی داشت. یکی از این گروهها، کارش رشتن، یاری می‌سیند پنهان
بود و ساختن نخ دست مایه‌ی کار دختران، پنهان بود و ابزار کارشان، دوک یا
چیز نخ و بسی ۰۰۰ این را هم یادتان باشد که؛
برای نخستین بار در جهان، جمشید شاه بود که ریاستگی و باقاعدگی
را به مردم یاد داد.

دختران هر روز در روزهای شهر، در روازهی که مزدیله به کوه می‌بود می‌ایستادند
تا هم بر سندو آن زمان، راه کوه پیش بگیرند و با شادی و شادمانی، برونده و در
جایی که برگزیده بودند، بنشینند، و کار کنند.

دختران هر گروه، با خودشان خوارک هایی که در خانه آماده شده بود، می -
آورند و هنگام ناها، در سفره‌های گذاشتند. سفره‌ی رنگین که از هر گونه خوردنی
و نوشیدنی در آن بود و دخترها با خوشی، نوش جان می‌کردند.

آیاتوازپریان (جن‌ها) خواهی گرفتی که این گونه کارمی‌کنی؟
 دختری درنگبه مادرش گفت:
 این کارازیخت کرم سبی است که پیداکردم و دردوك دان نخ -
 رسی گذاشت!
 دخترک باشادی، کرم سبی رانشان مادر و پدر دادوزن و شوهر، شادمان
 شدند.
 خوب،
 کارکرم سبی، کرمی که کم کنم ناسی هم پیدامی کند و یه آن "کرم هفت -
 واد" می‌گویند، بالا می‌گیرد!
 هفت واد یا پدر هفت پسر، یافتمن کرم رابه مردا (فالنیک) گرفت. از آن
 پس، کاری نبود که آغاز کند و کرم و بخت کرم را دراندیشه نیاورد!
 گویا زوزگار بر هفت واد نیک شدو بخت به اروی آورد!
 کار هفت واد روزی تو می‌شدوا و خانواده اش، آن همه رادر پناه
 بخت کرم سبی می‌دانستند.
 دخترک، مادرش و پدرش "هفت واد"، دنبال کرم را گرفتند و به او خوارک
 می‌دادند و به بزرگ کردند و پروراندن او پرداختند.
 بشنوید از کرم:
 کرم ریوی که درون سبی جاداشت و سیس دردوك دان نخ رسی، روزگار ر
 می‌گذراند، کم درشت شد و درشت ترونی و گرفت ورنگ و رویی پیدا کردا
 برای کرم گنجی ساختند بالک و پاکیزه، از چوب سیاه و کرم نیک بخت
 را در آن جادادند،
 تنها هفت واد و دخترش نبودند که بخت به آن هاروی آورد. کارویار
 هفت پسر هفت وادهم خوب شد!
 کارخانواده هفت واد چنان شدکه،
 نام هفت واد سر زبان مردم شهر افتاد، همه جا سخن از اوه بخت بلندش بود.
 شهر کجارتان، فرمان روایی داشت سرفراز و بلند و از وسیله و لشکری
 انبوه، از آن جا که نام هفت واد سر زبان ها بود و خانواده اش سرمایه‌ی بسیاری

دختران شاد عدند، خنده دند و با خوش رویی، سرگرم رشتن پنه شدند. و
 درست کردن نخ.
 از شگفتی پیش آمد روزگار این که:
 دختر هفت واد، آن روز، دو برابر هر روز پنه رشته بود!
 دخترک، اندازه‌ی کارش را روی زمین نوشت، تابه‌یاد بودیماند.
 شامگاه دختران به شهر بارگشتدند، دختر هفت واد، به تندی هم چون باد،
 به خانه آمد، و آن چه رشته بود، به مادرداد.
 مادر، با شهر مادری بها و آفرین گفت و افزود که:
 ای خوب چهره،
 بخت به تو روی آورده واختراستاره بخت بلند است!
 فردا روز، دختر هفت واد، دو برابر روز پنه بود اش و با خودش بهمکه برده، تابریسد.
 دخترک آن روز، همه‌ی تبروی خودش را به کار گرفت و با جان و دل، سرگرم
 رشتن پنه شدو به دختران هم گروه اش گفت:
 بصخت کرم چنان کاری کنم که بگریزی به پنه نداشته باشم.
 آن روز هم دخترک، هر چه پنه برده بود، رسید و نخ درست کرد. اگر باز
 هم پنه داشت می‌رسید. شامگاه که به خانه رسید، نخ‌های رشته شده را با
 شادی و شادمانی به مادرداد مدل مام ازا و کارش، هم چون بهشت، شاد و خرم
 شد.
 روزها یکی پس از دیگری گذشت.
 دخترک زیبا هر روز تکه‌ی کوچکی سبی می‌برید و بکرمی می‌داد که از درون
 سبی کرم می‌بیرون آورد، بود و در سیان دوک دان نخ رسی نگاه می‌داشت.
 دختر هفت واد، هر روز پنه بیشتری با خودش به کوه می‌آورد پنهها را
 نخ می‌کرد و هر شامگاه، نخ بیشتری با خودش به خانه می‌برد و پدرش
 می‌داد.
 کاربریستگی دخترک زیبا و خوب چهره‌ی لا گرفت به آن اندازه که،
 روزی پدر و مادر به آن دخترک هتر مند گفتند:

کرم هفت واد، دم و دستگاهی پیدا کرد مدوستانی داشت و پرستارانی !
 پاس دارونگهبان هم داشت که نکند خدای ناکرده ، گزندی به اورسدو ۱۰۰۰ هر روز ، دیگی بزرگ برنج می پختند، به کرم هفت واد می دادند، تا وزنده باشد و از بخت بلندش ، پی روان چشم و گوش سته بسته را در همین جهان بینند
 دخترک پرستارونگهبان و بیزه‌ی کرم هفت واد شد . به راستی که می بایست این کاربزرگ را به او می سپرندند که سزاوار بود . چون به دخترک اگر بود و کرم سیب را پیدانمی کرد ، کی مردم به این نکبت و بد بختی می رسیدند ؟
 پنج سال گذشت !

کرم هفت واد، هم چون بیلی شد کوه پیکرباش خوبی !
 دخترک پرستار و بیزه‌ی کرم بود و پدر، بجهسا لار چندنه‌ی سپاه کرم ،
 به خوراک روزانه‌ی کرم هفت واد که برنج پخته بود، شیر و شیرینی هم افزودند .

دل مردم فریب خورده به دیدار کرم شاد بود و دل هفت واد به داشتن و دیدار پی روان از جان گذشته کرم .
 آوازه‌ی بلند کرم هفت واد، هفت کشور جهان را گرفت ! از دریای چین تا کرمان زمین ، همه جاسخن از کرم هفت واد بود سپاه گسترش داشت .
 پسران هفت گانه هفت واد، هر کدام ده هزار شمشیر زن زیر فرمان خود داشتند، و گنج زیر نگین . پی روان چشم و گوش سته هم بودند که زیانشان ، از هر دشمنی ، بیشتر است و نبرو بشان نیز فزون ازمز !
 پادشاهان گوناگونی به چندگاه سپاه هفت واد پرداختند و به کرم هفت واد نرسیده شکست می خوردند . انگیزه شکست، نبردی روانی بود که هفت واد با هر گیری از نادانی و سادگی توده هی مردم ، راه اندام ختم بود . سپاهیان ، همین که داستان بخت بلند کرم هفت وادر ، از پی روان همیشه در پنهانی نبردمی شنیدند ، کارشان ساخته بود ، زیرا :
 اندیشه‌ی نیک یا خرد از پریا می گذاشتند و بداندیشی را با لای سر !
 فرجام کار این که :

دست آورده بودند، فرمان روای شهر بیانی دست آورد و گفت :
 هفت واد سرمايه‌اش را از بندزادان و دشمنان شهر و مردم گرفته .
 باید او را گوشمالی سخت داد ، مردم شهر ، دو بخش شدند . تروهی به هفت واد و هفت پسر ایشان و گروهی نوستدار فرمان روای شهر بودند .
 آوای جنگ بلند شد !

هفت واد، پسران چنگ جوی او و پاره می از مردم شهر بانیزه ، شمشیر و تیر و کمان ، به چندگاه فرمان روا و سپاهیان ولشکریانش پرداختند .
 هفت واد پیروز شدند . فرمان روای شهر را گرفتند و کشته شدند ، و به یغماگری پرداختند و غارت گنج و گنج خانه .
 توده هی مردم زودبا و رپا کدل ، گرد هفت واد پیروز اش را گرفتند و سرانجام به کوه زدند .

هفت واد، مردم شهر را به کار گرفت و در تارک یاتینه و با لای بالای کوه دزی استوار ساخت . مردم شهر ، گروه گروه به او و پیشندوبه دژ رفته اند . دزی که برای آن ها هم بناء گاه بود و هم جای زندگی . چشمی آب گوارا بی داشت و همه چیز در آن یافت می شد . گردآگردش را دیوار بلندی کشیدند ، که سرش ناپیدا بود . بدان گونه که دشمنی را به دز راه نباشد .
 خوب ، اکنون از کرم هفت واد بینوید .

داستان کرم هفت واد، زبان به زبان گشته بود و مردم شهر با ورداشتند که آن همه پیروزی از بخت بلند کرم هفت واد است .
 کرم ، می خورد و می خوابید و گنده می شد . آن اندازه گنده که گنجه‌ی چوبی برایش تنگ شد . می باید برایش کاری می کردند .
 برای لای کوه آن جا که دزی استوار ساختند، در میان سنگ آب گیری بزرگ کنندند . دیواره‌ی آب گیر را با ساروج پوشانند و بوس از خشک شدن و گرم شدن آب گیر، مردم پاک دل و فریب خورده و دل به کرم باخته، کرم هفت واد را آهسته آهسته ، در آب گیر گذاشتند .

درجہان کسی رایا رای آن بود که گردد ہفت و ابداندیش و مرد مفریب
مگردد ۰

خوب ۰

بینیم ، آیا به راستی دھفت و اندگشوندی است و کرم هفت واد دست
نیافتی ؟ برای دریافت پاسخ این پرسش ، بایدسری به زندگی نامه " اردشیر
پاپکان " پایه گذار دودمان شاهنشاہی ساسانیان زنیم و بینیم که :
اردشیر با کرم هفت واد چه کرد ؟

داستان هفت واد ، کرم و گرا بش مردم سوی کرم ، همه جا گیر شد اه روز ،
گروهی تازه از مردم ساده دل وزو بدار و سوی هفت واد و کرم بی آمدند . باشد
که از بخت بلند کرم ، نیک بختی دوچنان بیانند !
اردشیر سامان گور (مدیر) واپران دوست ، ننگش آمد که در کشوری چون
ایران ، کشوری که از گذشته هایی بس دور ، مردم یگانه بین بودند و بزردان -
شناس ، فریب هفت و ان خورند و به ستایش و نیایش کردم هفت واد پردازند و
به دنبال او بخت کرم باشند !
اردشیر سپاهی بزرگ برای جنگ با هفت واد ، از میان بودن کرم ، و فروع
نشاندن آشوب دینی ، فراهم کرد و یکی از مردان نبرد را سپاه لاری داد ، و
روانه ی جنگ با هفت واد کرد .

از پرور زگار ، سپاه فرستاده در جنگ با هفت واد کاری از پیش نبرد زیرا :
هفت واد ، سپاه گران او ، و پی روان و دوستداران کرم ، دست از جان شسته
به نبرد با سپاه اردشیر پرداختند تا بتوانند از کرم هفت واد نگهداری کنند ، و
برخوردار از بخت بلند کرم (۱) بشوند ، آری ، برای پی روان چشم و گوش بسته
کرم هفت واد ، جنگ جنگی دینی بود . جنگی که اگر می کشند ، نیک بخت
بودند و سرفراز و بخوردار از گنج و گوهر می شدند ، اگر می مردند ، کمدر بیشت ،
پریان و فرشتگان آماده ی دیدار ایشان بودند !

سپهسا لار سپاه اردشیر بمعنا چار ، سوی اردشیر بازگشت تا بار دیگر ، با
نیروی بی شتر بجه جنگ با هفت واد ، کرم و کرم پستان پردازند .
اردشیر نام دار و توانتا ، همین که از رویه اد جنگ سپاه و هفت واد آگاه شد و
با زگشت لشگر ، غصی گشت و سربازان و سرداران سپاه را فراخواند . در گنج
گشود سپاهیان را زرو جنگ ابزار تازه مدادو آماده ی جنگ تازه بی با هفت واد بد .

اندیش شد

از سویی دیگر؛

هفت وادهم به گشودن درگنج بی رنج خودش پرداخت و تاتوانست پول به مردم زودبایاری که گردآگردا و کرم هفت وادبودند داد . و جنگ ابزارهای گوناگون در دسترس شان گذاشت تا آماده‌ی جنگی تازه شوند.

یکی از پسران جهان جوی، سرخ روی و بدخوبی هفت واد، که در آن سوی دریاهازندگی می‌کرد و با خود سپاهی جنگنده داشت، از کار جنگ اردشیر و هفت واد آگاه شد و به پاری پدر آمد . او شاهوی نام داشت و اسیدوار بود در جنگ پیروز بشود و گنج تازمی، به بخت بلند کرم (ا) دست بیاورد.

شاهوی و سپاهش به شهر هفت واد کرم رسیدند، هفت واد بسیار شاد شدو سپاههای لاری بخش راست سپاهش را به شاهوی داد.

دو سپاه اردشیر و هفت واد آماده‌ی نبرد شدند و دور یاری هم ایستادند. آواز کوس جنگ برخاست و نبردی سخت میان دو سپاه در گرفت . روزی سخت بر سپاه دو سوی گذشت و بسیار کسان کشته شدند و بده کام نیومرنگ، فرو رفتند. چون شب فرار سید، اردشیر سپاه خویش بر چید تابه شهر خود بازگردید و دیگر بار، با شناختی که از هفت واد پسرانش و پی روان جنگنده‌ی کرم یافته بانیروی بیشتر به جنگ باز آید، از سویی دگر:

مهرک نوش زاد، مرد جنگی نیرومند و بداندیشی که همواره به دشمنی با اردشیر کمر بسته بود، راه خوراک رسانی بسپاه اردشیر را بربست و نگذشت خوارک سپاه فراهم شود.

مهرک نوش زاد مرد تو ای بود که در جهرم، فرمان روایی داشت . او همین که از رفتن اردشیر به جنگ با هفت واد آگاه شد و شهر اورا تهی از مرد جنگی دید، گذشت هزار آن که مستور داد راه خوراک، بر سپاه اردشیر بندند، خود آهنگ شهر اردشیر کرد و دست بمتاراج گنج و گنج خانه‌ی وزدویه کشت و کشتار مردم پرداخت .

اردشیر، آگاه از آمدن مهرک نوش زاد به شهر خویش شدو غارت و پیرانگری های او، بزرگان سپاه و رای زنان را فراخواند و بآنان به گفت و گنو و رای زنی

پرداخت و سرانجام بر آن شدن تابا مدادن به شهر بیار گردند . و چاره‌ی مهوك سازند .

شب بود . اردشیر دستور گسترش دن خوان، یا پنهان کردن سفرداد خوان ای رنگین گستردند . سفرمیی که در آن خوراک ها و خورش های گوناگون دیده‌می شد، از آن میان برهای کتاب کرده . همین که اردشیر و بزرگان و جنگ آواران بر خوان نشستند و آهنگ خوردن کردند، ناگاهه تیری که از دور ره‌اشدم بود، در میان برهای کتاب شده، نشست .

بزرگان فرزانه و جنگ آور، دست از خوردن بازداشتند و آندوه‌گین به تیر کین، نگاه کردندایکی از باران اردشیر تیر را از بره بیرون کشید . دیدند که تیر نوشته‌ی ب مدیره (خط) و زبان پهلوی دارد . نبته چنین بود:

بشنو ای شاه دانا

این تیر تیر، از مژ ره‌اشد می‌زی که به بخت کرم، برخوردار از آرامش است!

می شداین تیر سوی اردشیر پرتاب شود!
شهر باری چون اردشیر نباید جنگ کرم آید!
شگفتی بنگرید!

تیری تیر از دو فرسنگ راه آمد و در میان خوان، به برهای کتاب شده نشسته است!

بزرگان دل تنگ از این روی داد شدن دوبه اردشیر گفتند که: این بخشایش خدایی بود و قوشاهی کصتو از تیوگزندی نیافتی . اردشیر، از آن رویداد، دلی پر اندیشه و آشوب یافت . شبانه از لب آبگیری که جای داشت راه پارس پیش گرفت و راهی شهر خویش گشت . سپاه هفت واد، دنبال اردشیر و سپاه اش آمد و در میان جنگ و گریز، بسیار کش کشته شد . مردان نبرد، مردان پاک دل و زود بایاری که فریب هفت واد خورد و دل سوی کرم داشتند، فریاد می‌زدند:

و خشنده باد سرتخت کرم!
اردشیر و سپاه اش سرانجام از تیررس جنگنده‌گان دین و پی روان کرم، دور

شندند .

شد . اوچنان از گفتار جوانان شادگشت و سخن آنان برایش دل نواز بود ، که راز خوبیش برایش آشکار کرد و گفت :

منم اردشیر ، فرزند ساسان .

بنده ای برایم دل پذیر است و شنوای گفتار تان هست .

باکرم هفت واد چه کنیم ؟

جوانان پس از سخنان اردشیر و شناختن او ، در مرا بریش به کریش ایستادند و بیزیرگ داشت آن یکانه‌ی روزگار پرداختند و هردو گفتند :

بندگانیت جا ویدماد .

دور بادا و تو بیدی .

روانت جاوید و مانندگار باد .

در برابر باتن و جان بندمایم .

به راهنماییت سرفرازیم .

آن کوم ، مغزا هریم است و دشمن جهان .

آنان بربلای کوه جای دارند و از گنج بروخوردارند و مردمان .

پیش رویشان شهرست و دریا پشت وینا هشان و مدی بر سر کوه دارند باراهی سخت و دشوار .

آن کرم ، دیوی است جنگی و خون ریز .

شنیدن سخن دل نشین و دوست داشتنی جوانان و کردار رورفتار نیکشان ، اردشیر ایه پرسش و راه چاره پافتن و داشت مجوانان به او گفتند :

بندگان توابیم و ره نهایت به نیکی .

اردشیر ، همراه با جوانان به شادی و خوشی راه افتاد تابه شهر خویش ، خرهی اردشیر رسیدند . سپاهیان و مردان جنگ و نبرد ، گردانگرد اردشیر آمدند . رای زنان فرزانه و اندیشه مند ، سرفرازی دیدارش یافتند و اردشیر ، باراهنایی آنان و دوجوان خردمند و نیک اندیش ، بهداد و دهش پرداخت . و فراهم آوردند سپاه .

چندی گذشت ...

اردشیر ، در راه بازگشت شهرگی دید ، بزرگ و باشکوه . سوی شهر رفت و به درون آن درآمد . در کنار خانه‌ی دوجوان دید ، دیدار جوانان برایش شادی بخش بود . اردشیر زمانی بر در آن خانه و بر ابردوجوان آرام ایستاد . از ا و پرسیدند :

بی هنگام ، چنین آشفته و گردآلوه ، از کجا می آید ؟!

اردشیر چنین پاسخ می دهد :

سپاه اردشیر از این سو گذشت .

خبریه سراز آن جدال شدیم .

سپاه از کوم و هفت واد ولشکر آن بی هنر بین قزاد ، گریخت !

هر دوجوان از جای برخاستند . از آن روی دادواین سخن ، دل کیر و در دمند شدند و آزده روان .

جوانان ، اردشیر نشسته بواسطه را پایین آوردند و برا آفرین خواندند .

وی را به خانه برند و برایش خوانی شاهانه گستردند . با او به گفت و گو نشستند و بزرگ داشتش پرداختند .

جوانان گفتند :

ای سرافراز مرد .

غم و شادماتی پایدار نیست .

نگاه کن که آزی دهاگ (فحاک) چه بر سر ایران و تخت و تاج ایران آورد !

یه افراسیاب بداندیش مرتبیندیش که شهربیاران ازاویلی پور در داشتند .

آنان رفتند و آنان جز نام زشت تساندوروی بیشت خرم ، هر گز نمی بینند .

روزگار بر هفت و انتی ماندو فرجامی بد ، چشم به راه آن بد نژاد است .

اردشیر از شنیدن سخن دل نشین جوانان ، چون گل‌های باریتا زموش گفته

پایان یافته است . آن هنگام می توانید به دز یوش آورید ، و
کار هفت واد و دیگران بسازیم .

کاروان بازارگانان

اردشیر، سپاه خوبیش به شهرگیر سپردوازمیان مردان کارآزموده و جنگ دیده ، هفت تن نخبه ویگانه برگزید . برگزیدگانی که دلیل مردانی بودند ، جنگنده و شیوان روز نبرد مکانی که هم آهنگش بودند در ازدارا و ۰ از آن گونه کسان ، که اگر جان میخواستند ، راز غاش نمیکردند . اردشیر، در گنج گشود و بسیار چیزهای گران پهبا ، از زر و سیم و گوهر گرفته تا پارچهای زیبا و زربفت بیرون کشید و بار و بنه بست و پرده خر نهاد . دو بار سرب و از زیر اقلع انیز با خود داشت .

اردشیر، خود پیش خربندها یا چهار اداران و کاروان سالاران پوشید و دیگران جامی بازارگانان همراه با دوجوان خود مندرج هنما و میزان ، که پیش از این یادی از آنان داشتیم ، راه دز پیش گرفتند و رفتند تا زدیک دز رسیدند .

شست (شصت) تن مردان جنگی و از جان گذشته و پرستنده وی را کرم و هفت واد ، همواره به پاس داری از کرم و دز سرگرم بودند میکی از پاداران به هنگام دیدن اردشیر و کاروان بازارگانان به آواز بلند گفت :

در بار و بنه چه پنهان دارید ؟

اردشیر پاسخ داد :

همه گونه کالا داریم .

جامه - دیبا - زر - سیم - ابزار آرایش و خروگوهو ...
از بازارگانان خراسانیم که بار فرج بسیار اینجا آمدیم .
از بخت بلند کرم ، دارایی بسیار دارم . به شادی و سرفرازی بمحظت کرم می آیم .
اگر به پرستش کرم بیفزایم سزاوار است زیرا :

اردشیر ، آهنگ جنگ با سپرک نوش زادگرد و سپاه خوبیش سوی جهرم پیش برد .

سپرک از آمدن اردشیر و سپاهش آگاه شد و جهان برابر چشم تیره و تار گشت و به ناچار خود را پنهان کرد .

سپاه اردشیر به جهرم نزدیک شد . اردشیر امید آن داشت که سپرک نوش زادرا اشکست بدهد . و با از میان برداشتن او و خاتوانه اش ، مردم جهرم را آسودگی ، آسایش وایمنی بخشد .

اردشیر پیکار جوی ، سرانجام سپرک نوش زاد را یافت و با او ، به نبردی سخت پرداخت . به شمشیر هندی ، سرانجام جداساخت . تن بی سرش را ، به آتش داد . و خاندانش به باد . جزیک تن و آن دختری است که سرانجام ، روزی همسر اردشیر می شود و ...

به دنبال پیروزی اردشیر بوسپرک نوش زاد ، او و سپاهیانش ، آهنگ جنگ با هفت پادوک را مشت کردند .

اردشیر ، سپاهی جنگ آور ، ازدوازده هزار مرد جنگی و جهان دیده و نبرد آزموده گردآورد .

اردشیر ، از میان پهلوانان و مردان نبرد ، مردی خردمند بنام شهرگیر ، به سالاری سپاه برگزید و به او گفت :

روشن روان باش .

شب و روزنگاه بانان و سواران با هوش و داشت رایه نگاه بانی و دیده بانی بگمار .

هوشیاران را روز و شب به نگاه بانی سپاه باید گماشت تا کاریه سامان انجامد .

هم چون نیایم (جدم) اسفندیار ، رنگی می سازم و به کار می گیرم .
باشد که کار کرم وی روان بداندیشش را بسازیم .
اگر دیده بانان ، به هنگام روز ، دودی دیدنکه از دز بالا می آید ،
یا آن که زبانه آتشی پر فروغ گواه شدند ، که شب هنگام ، به آسمان می رود . بداتید که کار کرم سوآمد ، و بخت و روزگار ش

از بخت اوستکه کارمان پیش و فته است .

نگاهان از شنیدن سخنان اردشیر خام گشت و شادو در دژ گشود و کاروانیان راه داد .

اردشیر و همراهان با باروبله و کالا به دژ رفتند و جایی برگزیدند و فروشگاهی برپا کردند . بارگشودن دوبه آراستن فروشگاه پرداختند . و ارمغان و پیش کشی به نگاهه بانان دادند . سپس ، خوان آراستند . به خوردن و آشامیدن پرداختند . نگاهه بانان نیز ، میهمان کردند . اردشیر می ازبار بیرون آورد . در جام ریخت و به پرسنندگان و نگاهابانان کرم داد . بدان گونه که آشپزان ، پرستاران و نگاهابانان کرم را میست کرد .

تنها یکی از آشپزان که کارش درست کردن شیربرنج برای کرم بود ، خواهش اردشیر را نیز نیافت . وجام نگرفت . اردشیر از جای پرید و با شادمانی گفت :

قروان شیربرنج آوردکام .

به فرمان سالار نگاهه بانان و پرستاران و پرسنندگان ، سرفرازی آن دارم که سه روز فراهم کنندمی خوارک کرم دل افروزباشم .

شلید چدین کار ، سربلندجهان شوم و پرخوردادر از بخت بلندش . سه روز باما سو بزید و میهمان مایا بشید . روز چهارم کلیه ای می سازیم و ساختمانی برپا می کنیم بلنختر و پرترازدیو ارکاخ چون هم قروشندها می وهم خنیدار کالا . شاید آین کار مراتزد کرم آب رو افزاید .

سخن اردشیر به دل نگاهه بانان نشست و گفتند :

تو کرم را پرستش و پرستاری کن .

اردشیر به رنگین ترکردن خوان پرداخت و کاروانیان با آنان به می -

خوارگی نشستند و خوردن و گوش به نوای دل نشین چنگ دادن .

نگاهابانان خوردن و توشیدند و میست شدند . بدان گونه که :

پرسنندگان کرم ، به پرستش می پرداختند .

کرم پرستان میست شدن دوزبان از گفتار بازداشتند و برجای افتادند .

اردشیر پردو جوان روستایی میزبان و رهنمای اوسرگرم کارگشتند .
دیگ رویین آوردند . آتش افروختند و ارزیز گداختند .
خنگام خوارک بامدادی کرم فرارسید .

کرم دهان باز کرد و زبان بیرون آورد تا هم چون هر روز ، شیر بر تج
شیرین به کام فروپنه دوجوان وارد شیر ، ارزیز (قلع) گذاخته ، در
دهان و گلوی کرم سرازیر کردند . کرمی که چون دیوی پیل تن ، درون
جایگاه ، بیال و شاخی و کویالی یافته بود ، ناتوان شد . غریبوی از دل
برآورد . غریبوی که جایگاهش به لرزه درآمد و برجای افتاد .
اردشیر و جوانان ، سوی دیگر کاروانیان و مردان نبرد آمدند . چنگ .
ابزار بزرگ فتنه دوبه جان پرسنندگان کرم و پاس داران و نگاهه بانان کرم
افتادند و مستان میست را ازدم تیغ بی دریغ خود گذراندند و یک تن زنده
برز مین نهادند .

همان گونه که اردشیر ، پیش از این به شهر گیوسا لارسیاه خود گفته
بود . چیزی در آتش ریخت . ستون دودی سیاه برآ سمان رفت و بیان کل
کرم به آگاهی سپاه و ساند .
دیده بان سپاه اردشیر ، به تندي هوجه بیشتر سوی شهر گیر ، سیه .

سالار سیاه رفت و مزدهی پیروزی اردشیر داد .
شهر گیرین درنگ سپاه سوی دژ آورد . تابه اردشیر پیوند دوبه جنگ با
هفت واد پردازند .

اکنون ، اردشیر و بارانش بوبا لای دیوار دژ ایستاده و چشم به راه
رسیدن شهر گیر و سیاه اند .
هفت واد نیز از آن چه در دژ گذشته و رویدادی که برس کرم آمده آگاه
شده است . بیه ناچار ، برای گرفتن واپسی درآوردند اردشیر به دژ روی
می آورده .

هفت واد برای درآمدن به دژ کوشش بسیار کرد و بیروز نشذیر :
اردشیر و باران پیروز او ، هم چون شیران غرته ، بربلا لای دیوار دژ می -
گفتند و آمدهی نبرد بودند .

سپرد و پادشاهی و تاج و تخت آن جارابه آنان داد خود و سپاه پیروزش ، به شهر خویش ، بازگشتند و به داد و دادگستری دریا رس پرداخت . این پیروزی اردشیر ، که آسایش و آرامش به مردم پارس داد . پایی کارهای آینده‌ی او شد و سرانجام می‌بینیم که :

اردشیر به پایه گذاری شاهنشاهی ساسانیان پرداخت و سال‌های سال با فروشکوه و مردانگی ، کشور ایران و مردمش را پیش برد .

شاد باشد

پاس پاس از

مهران فرهنگی

ایرانی به دین و گرانمایه

سپهبد ارشهرگیر و سپاه اردشیر رسیدند . اردشیر از همان با لای دیوار در به شهر گرفت :
ایل شهرگیر ،
جنگدرا آغاز کن .
هفت واد را بگیر ، اگر او بگریزد ، جز رنج چیزی فرچنگ نیست .
ما ارزیز گرم به کرم دائم و روزگارش سر آمد .
باشندن سخنان اردشیر ، سپاهیان جانی تازه گرفتند و کمر جنگ بستند و به نبرد با لشکر کرم پرداختند .

چیزی نگذشت که ،
هفت واد و پسر پرخاشگر و جنگ جوی او "شاھوی" گرفتار سپاه ایران شدند .

اردشیر پیاران همراه او ، از در پایین آمدن و به تنی سوی "شهرگیر" رفته و به اور رسیدند .
شهرگیر با دین اردشیر از اسب پیاده شد ، در بر ایش به کرنش پرداخت .
سپس دستور داد با بهره گیری از زین ابزار اسبان جنگی ، تختی با شکوه ساختند و اردشیر پربلا لای آن نشست .

اردشیر دستور داد ، در کنار دریا ، دود آر بلند برپا کردند . هفت واد شاهی دو بداندیش بدخواه را زندمه بردار کردند و دل دشمنان فریب خورد هر ابیدار .
سپهبد شهرگیر ، از دل سپاه ، آن دو تن بداندیش را نشانه گرفت ، و زیر باران تیر ، آنان را کشت .

پس از پایان دادن کارهفت واد ، آن چه کنج و گوهر و دارایی ، گرد آورده بود ، به دست سپاه اردشیر افتاد . بخشی از آن را به مردان نجود دادند و بخش دیگر ، برای انجام کارهای آبادانی ، به گنج خانه‌ی خره اردشیر پا شهر اردشیر فرستاده شد .

به دستور اردشیر ، در آن شهر به جای نیایشگاه کرم ، آتشکده ساختند تا به برگزاری جشن‌های شهرگان و سده بپردازند .
اردشیر ، آن شهر و گردآگردش را به دو جوان میزبان و بیدار بخت همراهش